مخالفان فلسفه چه می گویند؟

چندی است زمزمه هایی در محافل حوزوی و دانشگاهی و در سطوح مختلف مطالبی پیرامون ارزش و جایگاه فلسفه به گوش می رسد . جنبشی که پس از وقفه ای نه چندان کوتاه مدت ،علیه فلسفه و فیلسوف شکل گرفته و مجددا وارد عرصه حیات علمی شده است. فارغ از رویکردهای سیاسی که می توان دخیل در بحث دانست انصافا گروهی به دنبال طرح مباحث سیاسی و ایدئولوژیک نبوده و صرفا رویکرد علمی را مد نظر خود قرار داده اند.

اما زوایایی که می توان در آن به جهت های مختلف بحث پرداخت بسیار گسترده اند ؛از لزوم نگرش و رویکرهای فلسفی در تمامی حوزه ها آغاز و به تقلیل رویکردهای فلسفی و تحدید بحث به مباحث کلامی می انجامد.

به راستی فلسفه کنونی در عصر حاضر ؛ چه در رویکرد نیاز حداقلی و چه در رویکرد حد اکثری چه داعیه ای برای بشر دارد . به تعبیر دیگر کدامین مشکل از مشکلات بشر را قادر است حل و فصل نماید.و به کدامین نیاز بشر می خواهد و یا می تواند پاسخ دهد. این پرسش در واقع در بردارنده پیش فرض های پاسخ به چالش های اخیر و هجمه ها علیه این دانش است.همچنین سعی می شود تا از اوتوریته اشخاص و القاب عریض و طویل برخی افراد استفاده نشود و صرفا پاسخ را در ارائه برهان و یا جدل احسن محدود سازیم.البته این اشکالات به نحو حصر عقلی نیست بلکه می تواند دایره ای وسیع تر داشته باشد ولی به طور کلی در این مقاله به نمونه های فراگیر آنها بحث می شود. برخی از این اشکالات می تواند در هر سه گروه و یا در دو گروه موجود باشد و از این باب متوقف بر نوع خاصی از اشکال نخواهد بود .

در یک دسته بندی کلی مخالفین فلسفه را می تواند به لحاظ نظری به چند دسته تقسیم نمود.

دسته اول کسانی که فلسفه را علم غربی می پندارند و زادگاه علمی و تئوریک و پیش فر ضهای به وجود آورنده آن را یک سره متعلق به مبانی و مولفه های باطلی می دانند. درنظر این گروه هر آن چه از غرب به عنوان علوم وارد فضای فکری ما می شود به طور کلی فاقد ارزش های ایرانی و اسلامی است و هر آن چه تحت این عنوان می آید لا جرم باطل و تلاش در جهت آن کار عبس و به لحاظ ارزش های دینی مذموم است. پس در نظر این گروه رویکرد به علوم تاریخی و ایدئولوؤیک است و علوم و نفس موضوعات آن دخالتی در اثبات و بطلان مدعیات آن ندارد. و به عبارتی دیگر مواد تشکیل دهنده یک علم نمی تواند به عنوان مواد خام در ترازوی تعقل و علم مورد ارزیابی قرار گیرد و صرف عنوان در اسلامی بودن یک علم در درجه نخست بومی بودن آن است و یا حداقل عدم غربی بودن آن علم. فلسفه هم جدای از این قانون نیست و علمی است که از یونان به ما رسیده و سپس بسط و گسترش یافته است. این استدلال به عنوان یک قیاس منطقی بدین شکل قابل استنتاج است . علوم غربی با طلند و فلسفه نیز علم غربی است پس فلسفه علم باطلی است.

همچنین این دسته برخی از روایت را نیز همراه خود کرده و برای اثبات دعوی خود بدان تمسک جسته اند. به طور مثال در اظهر آن روایاتی از وسائل الشیعه نقل شده که (قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون السنن ، و ارز المومنون ، و نطق الضالون و المکذ بون ف نحن الشعار و الاصحاب ، والخزنه و الابواب ، و لا توتی البیوت الا من ابوابها ، فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا) عده ای از مردم در دریای فتنه ها فرو رفته ، از سنت ها روی گردان و به بدعت ها رو اورده اند ، مومنان به گوشه انزوا رفته و گمراهان و دروغ گویان میدان دار سخن شده اند ، در حالی که ما نماینده و اصحاب راستین پیامبر (ص) و حاملان و درهای شهر علم او هستیم و به خانه ها جز از درهای ان نمی توان وارد شد و هر که از غیر در وارد شود سارق است.

و یا در روایتی دیگر آمده است که امام باقر (ع) میفرمایند (شرقا و غربا ، فلا تجدان علما صحیحا الا شیئا خرج من عندنا اهل البیت) به شرق عالم روید یا به غرب آن ، دانش صحیح را جز در آنچه از سوی ما اهل بیت علیهم السلام صادر شود ، نخواهید یافت. و امثال چنین روایاتی که برای اثبات نظر خود بدان تمسک جسته اند.

اما پاسخی که می توان به اشکال این گروه داد اینست که اولا بر طبق کدام عقل و بر طبق کدام دلیل موجه علوم غیر بومی و غیر اسلامی یکسره باطل است؟ آیا با مراجعه صرف به وجدان شخصی می توان چنین برداشتی از متون معتبر و عقل بشری نمود؟ آیا مسلمانا سراسر جهان نیز در این حوزه چنین می اندیشند؟ ایا عرف مسلمان علوم غیر بومی را یکسره باطل می پندارند؟ قطعا پاسخ منفی است و این گمان باطلی است که آقایان برای اثبات مدعی خود به آن تمسک جسته اند و از ظن شخصی خود در این موضوع بهره می برند. ثانیا با کدامین استقرا از مبانی و مولفه های فلسفه به بطلان سرشت فلسفه حکم می دهند؟ اگر با این مبانی به جنگ علوم می روند پس بسیاری از علوم متداول همچون فیزیک ، شیمی،زیست شناسی، زمین شناسی ، و

علوم انسانی نظیر تاریخ ، روانشناسی ، جامعه شناسی و سایر علوم نیز باید باطل بوده و طبق این دیدگاه نیازی هم به طریق اولی به این علوم نیست. در حالی پیش فرض این گروه توقع حداکثری از دین در همه عرصه هاست که امروزه این پندار بطلان این پندار بر اعل علم پوشیده نیست. و خلط باید و نبایدهای دینی و ارزشی و ایدئولوژیکی به عرصه علم با قید و حیثیت چرایی دلیل این توهم است. اینکه مسائل دوران مدرن که در گذشته مطرح نبوده و اینک پاسخی جدید با علومی جدید و مبانی متفاوت از مبانی علوم دوران ماقبل مدرن می طلبد گزافه گویی است؟ و یا فی الجمله واجب است؟ ثالثا در صورت فقدان هرگونه دلیل عقلی به دلیل نقلی اشاره کرده اند که طبیعتا چاره ای جز این نمی دیده اند. اما در برابر این دلیل نقلی روایات بسیاری وجود دارد که با روایات وارده تعارض دارد. من جمله این روایات که امام علی (ع) که می فرمایند:الحکمه ضاله المومن فخذ الحکمه و لو من اهل النفاق . حکمت گمشده مومن است پس حکمت را ولو از منافقان بگیر.

ویا این سخن امام صادق(ع) که می فرمایند:خذ الحکمه من افواه المجانین . حکمت را از دهان دیوانگان نیز بگیرید.

نمونه هایی دیگر از اینگونه روایات که بر خلاف روایان دسته اول دلالت بر اخذ بی قید و شرط حکمت از هر طریق و از هر شخصی دارد. در تعارض بین روایات اصل اولیه تساقط است و اصل ثانویه تخییر .بر فرض این که این دو دسته روایات متعارض باشند که چنین نیست زیرا روایات دسته اول نهایت با فرض صحت دلالت و سلسله سند نهایتا در حد ظاهرند در صورتی که روایات دسته دوم در حد نص می باشند در حالی که ظاهر توانایی تعارض با نص را دارا نیست. بر فرض اینکه از باب تعارض هستند قاعده اولیه تساقط است و هر دو دسته روایات از حیز انتفاع ساقط می شوند. و در صورت دوم اگر قائل به تخییر شدیم که ارجحیتی نسبت به هیچ یک از دو دسته روایت وجود ندارد.

اکنون تمامی ادله این گروه به روایات ختم شد که آن هم به علت تعارض ساقط شد پس دیگر نه دلیل نقلی و نه دلیل عقلی باقی نمانده است. پس به مستشکلان گروه دوم می پردازیم .

گروه دوم برخی نتایج به بار آمده از فلسفه را دلیلی برای هجمه به این علم می دانند. و پیامد منفی برخی پاسخ های فلسفه را دلیل دیگری برای بطلان فلسفه می شمارند.

از جمله این دلایل و نتایج می توان به اشکالی که بر نظریه وحدت وجود و بحث حدوث و قدوم عالم گرفته اند اشاره کرد. در حالی که می توان با این دو نظریه طبق نظر فلاسفه معتقد نبود ولی در عین حال کار فیلسوفانه انجام داد .مگر غیر از این است که نتایج به عمل آمده در علوم ارتباطی با اصل علوم ندارند . ثانیا: بوده اند فلاسفه ای که با وجود انجام کار فیلسوفانه مخالف بحث وحدت وجود بوده اند.بحث از وحدت وجود یکی از جنجالی ترین مباحث در حوزه فلسفی است که بحث بسیار لطیف و ظریفی است و قطعا بدون تامل در مبانی عرفانی و فلسفی آن نمی توان دلایلی بر بطلان این نظر در حوزه فلسفی داد.ثالثا تمسک به نمونه ناقص و اختلافی در علوم مغالطه قلمداد می شود چون هر علمی در مقام مهاجه به موضوعات و مسائلی بر می خورد که به آسانی قابل اثبات نیست. کدام علمی است که مسائل مطروحه در ان به طور کلی و دربست پذیرفته شده باشد؟ بنابراین استناد به نمونه اختلافی و جنجال بر انگیز یک علم نمی تواند مستمسکی برای خروج از عقل گرایی فلسفه از سوی مدعیان عقل گرایی مطلق قلمداد گردد.

البته اشکالات بسیاری بر تفکر فلسفی در جهان اسلام از بدو پیدایش و استمرار این علم به مرور زمان صورت گرفته اما به طور کلی و در دسته بندی کلی بیشتر این دو نمونه به چشم می خورد و مستحق پاسخ است. اما پاسخ های حلی که می توان به منتقدین فلسفه داد به اهداف و مبانی و فایده های فلسفه باز می گردد.

ابتدا باید به این نکته پاسخ داد که به لحاظ حکم شرعی آموزش و یادگیری فلسفه و مکاتب آن مشمول چه حکمی است ؟ و به عبارتی دیگر فلسفه در حوزه دین در پی اثبات چه نقشی است . پرواضح است که دین در حوزه هدایت بشر قطعا حداکثری است و در سایر حوزه ها به حداقل اکتفا کرده است. و به تعبیر دیگر دین سراسر حوزه هدایت را در برگرفته ولی در سایر حوزه ها در تعبیر حداکثری از دین مسامحه و تردید وجود دارد. با این مقدمه کوتاه می توانیم مدعی شویم که فلسفه در پی اثبات این مطلب است که علوم فلسفی فی الجمله در در هر دو حوزه (حد اکثری و حد اقلی) نقش بازی می کند و در حوزه حداکثری که و.ظیفه هدایت بشر را به عهده دارد به عنوان مفسر مقصود شارع را به عهده می گیرد و به عنوان مقدمه علم دین پا به عرصه می گذارد همانند سایر علومی که به صورت مقدمه متون شرعی کاربرد دارند مانند منطق و ادبیات و کلام و سایر علوم.

در صورتی که منتقدین فلسفه آن را در برابر دین و هدایت بشر قلمداد کرده و مدعی هستند که فلسفه در حوزه حداکثری و هدایت بشر طریقی مستقل در برابر دین و شریعت قرار دارد حال آن که روشن کردیم که مباحث دقیق فلسفی به چه کار دین و شریعت می آید. و خلط این دو مبحث مغالطه منتقدین را آشکار می سازد.

اما در حوزه حد اقلی که قلمرو دین در این بخش (سیاست ، حقوق ، جامعه و....) بسیار محدود و یا مشروط به شرایط زمانی و مکانی است همانند سایر علوم منعی از ورود مباحث فلسفی به این قلمرو نیست. چنان که ریاضیات و علوم طبیعی و پزشکی و سایر علوم منعی برای اظهار وجود ندارند. و فی نفسه متکفل موضوعات مسائل خویش اند. اما تفاوتی که فلسفه را از سایر علوم جدا می سازد و شائبه تنافی با دین و شریعت را نمودار می سازد، حوزه شناخت فلسفی است. قلمرو شناخت فلسفه به مابعدالطبیعه نیز کشیده شده است و فیلسوف نیز در این حوزه ها نظرات و دیدگاه های فلسفی دارد. که گاها در برابر شریعت قرار می گیرد. و در موارد بسیار در برابر فهمی از دین و شریعت قرار گرفته است. اما به نظر می رسد به بهانه این گونه تعارضات میان دین و فلسفه نمی تون از ثمرات بی بدیل این دانش عظیم دست کشید و تعمق عقل بشری در حوزه شناخت را محدود نمود. چرا که اصل تعمق در آفرینش جهان هستی خود نمونه ای از شناخت حقیقت آن و عمل به دستورات شریعت است.